سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: لطایف غیبیّه = لطیفه غیبیه = شرح دیوان حافظ

مولف متن: حافظ شیرازی .... محشی ....

شارح: محمد بن محمد دارابی .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۲۰

نام کاتب ....

موضوع: ادبیات – عرفان .... زبان: فارسی .... عدد اوراق: ۷۳ تا ۱۵۵

طول: ۱۵ .... عرض: ۱۱ .... شماره عمومی: ۳۳۷۳۲

وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵

ملاحظات ....

* ناقص الاول.

صبح

طبیعی برآید کاغذات سجاده ما منتبّئاله که و بعد از نماز عصر کلمه جبر منقّبه به سوا لطریقی نماز

بعد دعای جمع کو ابن و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت آیة العظیم تا هفتم و سبحه طاها

بر وجهی که در فصل اول نگارش یافت مشغول سورة العظیمه هم مشغول نماید

همچنین بعد از نماز عشا و فراغ از آیه و سبحه مذکورتین بقرائت سورة البرکه

مشغول کهف و قرائت سورتین مذکورتین را بقصد اتحاف و اهدای ارواح

زاکیه طاهره و بواطن عالیه طیبه ائمه معصومین علیهم السلام و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث

شریف لن حدیثنا صعب مستصعب مذکور است و شأنشان بکمال درجه و علو

مقام ایشان فرموده اند و در احادیث اهل بیت تعبیر از ایشان بشیعه خاص

ایشان را در دیلی و فقرا که دارد لعل و عرفان با صدق و اخلاص مینماید

بعد آوله حاضر با حضور کامل بخواند و با ارواح قرینیه متحف الیهم توسل جسته

و منتج افاضه انوار غیبیه و اسرار غریبه خواهد بود و بعد از قرائت سورة البرکه

مشغول به سورة النبی یک دفعه و سورة الولایه سه دفعه مشغول شود بقصد

استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال

مکذبین همه الذین یحبونهم فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

رساله شمسی نکو کرده احمد

سرّ الجوهر الغیبی کتابخانه

تبارک

احد توحید

بر متتبعان صاحب انصاف و سخنوران فضائل ارجمند اف پوشیده نیست که حدیث لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس
و بطرق متعدده و بعبارات مختلفه مرادف و مخالف نقل نموده اند ظاهرا دلالت بر مدح اهل فارس دارد لیکن
مسکوت فارس باعدای عربیت خلاف ظاهر و مخالف اصطلاح است چه عجم باعدای عربیت نه فارس
آری فارس متن بر عراق و خراسان و آذربایجان است و این کلام در باب سلمان از آن سرور دو بار رسیده
یکمرتبه در جنگ خندق که حرب احزاب گویند که بواسطه کثرت کفار و کمی اهل اسلام خوف بر مسلمانان غالب
شد چنانچه محدثین بیان کرده اند در وقتی که عمرو بن عبد ود طلبید ان آنحضرت امیر علیه السلام با رزت قدم از میدان
نهاد آن سرور فرمود خرج الاسلام کله الی الکفر کله در ان محاربه لشکر اسلام پشت بکوه مدینه داده
طرف صحرای آنها کفار بوده و بیم آنکه آنها دفعه بر سر ایشان بتازند سلمان بعرض رسانید که در فارس
هرگاه لشکری را حصاری نباشد بجهت حفظ از خصم در حول خندق میسازند ابرار آنکه بنای حفر شد سلمان بقدر
ده نفر کار میکرد در بهشتم یکمرتبه ایکلام را آنحضرت فرمودند و مرتبه دیگر آنکه روزی آنحضرت از اصحاب
پرسیدند که کدام یک از شما صایم الدهر و قایم اللیل و در هر شب یک ختم قرآن میکند سلمان عرض کرد
که من چون بعضی در مقام تکذیب شدند حضرت گفت صدق بعضی پرسیدند چگونه سلمان گفت از زبان شما شنیده ام
که سه روز روزه گرفتن در هر ماه در پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط بمنزله صوم دهر است و سه مرتبه
قل هو الله خواندن ختم قرآن و با وضو خوابیدن عبادت تمام شب است و از فرمایش اعمال فوق الذکر آنحضرت
ایکلام را فرمودند که لو کان العلم [illegible] و از دلایل سلمان پرسیدند که [illegible] رجال من [illegible] شیراز [illegible] با اصحاب
العقول است و میتوان گفت که [illegible] شیخ اسلام [illegible] و جناب [illegible] شیخ اسلام و بلاد را
متبادر نمود و شیخ فارس [illegible] سلمان را با اصحاب سفیر [illegible] در مدح فارس [illegible] آنکه
روزی آنحضرت در مدینه طیبه [illegible] فرمود فارس فارس و بدست مبارک [illegible]
میکرد اصحاب سبب [illegible] پرسیدند فرمود که بلاد متوجه [illegible] زمین [illegible]

پرسیده که ایشان مستحق عذابند فرمود نه ولیکن جمعی از نیکوان حاضر هستند که در وقت نزول عذاب بقوت
قریحه خود میتوانند دفع بلا را از زمین فارس نمود و این معنی دال است بر آنکه فارس باعدای عربیت
با وصف اجتماع لطافت با وجود فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست و نوای غزلهای
بلبل هزار دستان گلشن شیراز یعنی مولانا حافظ کلام معجز نظام حضرت بی نیاز و دیوان اعجاز
نشان ترجمان لسان الغیب است لهذا با تکرار مکرر تیمنا و تبرکا چند از حقایق و معارف
و دقایق در کلمات همیشه بهار دیوانش شکفته و باغ هر شمه ان معراج فضیلت خود میزان
عرش المعرفه از احترام آن عاجز است توصیفش از توضیح و اضحات و تعریفش از تصویر معرفات است
نظم بگو بر خود پرور همیشه که گردون فرسیب است و کیوان بلند به پیش آنکس آید اندر حساب که گوید
کسی روشن است آفتاب معهذا رسد تو بر چنین چنین کلامی بیان غایت الفصاحه است
محبوبان عالم طبیعت و دلبران زیران مهد لاینبت را بی استعداد آنکه از روحانیات باشند
عزت و ابد ایشان عاجز قدرت مستفیض کرده و چنانکه کان تحقیق توان راه حالت آنکه از ارباب شنیده
طایران در فضا لاهوت شان یا بند طفل ابجد خوان را که از حقایق رموز تفسیری بهره نیست قصیر
بر معنی تبیین غایت ناروا است و پایه قانون حکمت را که در فهم دقایق اشرف علوم استعداد ندارد
مذمت حکمای الهی نهایت انصافیست مقصود از تقریر این مقال آنکه عزیزی که طبع نظم دارد و بهره
سخن را که بسط و جای استعارات و تکلم و تشبیهات مراد آید کمتر مسموع میشود خود را ترجیح میدهد
بلکه مذمت میسازد و همینطور بعضی را شاه اعتراض بر خواجه است و بعضی از سخنانش معنی است مثل آنکه
با جرا کمن دار آنکه مرا مخصم حسن خرقه از سر برآرد بود و شکرانه بوجه و اگر هم معنا در شعر از آن فهمید
لغو و معنا خواهد بود و این محل تفصیل است دویم آنکه شعر خط شهرت کاذب دارد و در باب سبز گوشت
مثل آنکه دل من زرهبرای زیر فرح با مثل هزار آفرین بر سرخ سیوم آنکه بسیاری از اشعار او موافق مذهب

بمضمون صدرت از اظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه ومن لم یفعل فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین

بیش ازین بند دفتر [illegible] طفل نافهم مکتب ابجد خوانان عاری مرتبه فضل و کمال یکی نه عالم وجد و حال عزلت

گزین زاویه خمول نهایت آنکه بی اعتبار [illegible] باعتبار ظلوم جهول سرگشته کوی خطا و ناصواب [illegible]

نصح و شبهه غفلت غافلان مرتکب جواب این سه شبهه ناصواب گشت اخی [illegible] بدانکه ان الوارد

از عالم روحانیات وارد [illegible] است گاه لکن چنانکه از بزرگان رسیده بمعرفت رب فرمود بوارد

ترد علی القلب من غیر رویة واستجلاب [illegible] رشحه از رشحات کلام حضرت امیر است عرفت الله بفسخ العزائم

ونقض الهمم بعضی ازان واردات را بصورت نظم ادا میکنند مانند مغربی و عراقی و خواجه و بعضی بعنوان

نثر چون فتوحات مکیه و فصوص الحکم و هرگاه کسی را آن رتبه و استعداد نباشد [illegible] معانی [illegible] بر قلب عارف

[illegible] هرچه بفهمد [illegible] اصطلاح راند اثر لازم نمی آید که آن کلام [illegible] باشد چنانکه کسی که [illegible] تفسیر

معانی قرآن را از کشف [illegible] فهمیه مثل مقطعات قرآن و ازینست در لغز و معما نظر میراند و کلام [illegible]

بر ظاهر حمل [illegible] وجه مناسبت آنکه خواجه خود در مقام [illegible] قرینه [illegible] ظاهر است از حال

[illegible] عیب [illegible] زلف گره [illegible] دامن [illegible] جواب

اعتراض دویم آنکه بصحت پیوسته که دیوان خواجه بعد از رحلت او ترتیب یافته و مرتب چون بعض ردیف

در غزلیات ندید از خود داخل نموده مثل غزل دل من در هوای [illegible] والیفاث از جور [illegible]

چه هر لبیدی [illegible] که اشعار خواجه از قماشی این ابیات [illegible] نخواهد بود و [illegible] الضاف [illegible]

که درست [illegible] برچنین کلام پاک [illegible] کسی کند [illegible] و در بعضی غزل [illegible] مصطلح اهل عرفان [illegible]

کسی [illegible] اصطلاحات [illegible] و اگر شعر آنها [illegible] رتبه بلکه [illegible] بنظر آید مستبعد نخواهد بود کسی [illegible]

[illegible] معشوق [illegible] و از اصطلاحات [illegible] خواهد است و اشعار [illegible]

چه مرتبه دارد و جواب این اعتراض سیم آنکه [illegible] از کلام [illegible] عرفان [illegible]

[illegible] الا الکفر لا یمنیا [illegible] الابصار والعیان [illegible] القلوب والایقان و در بعضی عبارات [illegible]

در حس لطارا

در حس لطارا [illegible] نه بذات و اهل عرفان باین عبارت میگویند که [illegible] مظاهر میشوند

[illegible] کاتب را [illegible] چنانکه [illegible] در ضمن توجیه ابیات مشکله [illegible]

[illegible] انصاف بعد از این شبهه کند از ناصاف نفس سقیم و طبع لئیم خواهد بود [illegible]

[illegible] مشهور است که افلاطون روزی [illegible] شهر [illegible] بنا [illegible]

در [illegible] دانشمندان [illegible] افلاطون اشتباه [illegible] این شخص [illegible]

[illegible] از حرف زدن [illegible] معقول میگفته باشد

و [illegible] بشود [illegible] اشعار خواجه [illegible] اعتراض [illegible]

رساله [illegible] مسمی بلطیفه غیبیه [illegible] مرتب بر مقدمه و [illegible] باب و خاتمه [illegible] در بیان

اصطلاحات اهل عرفان و باب اول در بیان ابیات مشکله باب دویم در بیان معانی ابیات [illegible]

باب سیم در بیان معانی ابیات مخالف ظاهر خاتمه در [illegible] مقدمه بدانکه [illegible] کشف و شهود

از بهر آنکه [illegible] مراتب [illegible] از دنیا [illegible]

و [illegible] جهان [illegible] مراد [illegible] خلاف مقصود [illegible] را ادا

[illegible] ایران زندان [illegible] عبارات [illegible]

[illegible] اعتراض میکنند [illegible] از اصطلاحات مولانا عبد الرزاق کاشی [illegible]

[illegible] عبارت [illegible] که چون سالک [illegible] نفس [illegible]

نصب العین [illegible] مناسبت [illegible] یزدان [illegible]

[illegible] مناسبت طالب را [illegible] چنانکه در شعر [illegible] عرفا واقع است [illegible]

چنانکه [illegible] طالب [illegible] از صفات ذمیمه نفس [illegible]

چه [illegible] حق [illegible] توجه [illegible] اثبات میکنند چنانکه [illegible]

[illegible] زاده دل [illegible] دل [illegible] است [illegible]

داروی دارست غیبی است که از عالم غیب بر قلب عارف نازل شود و مقام عشق را میکده نامند چه در مقام کل
از خودی و قید هستی مطلق گشته بر در میکده رندان قلندر باشند که رستانند و در همه افسر شاهی
میکده و میخانه و خرابات را باطن عارف کامل را نیز گویند که مملو از معارف و حقایق و شوق الهی است و می
معرفت است و حقیقت را نیز تشبیه کنند نظر بلطف و سریان او بر جمیع کاینات و ظهور لون آن بالوان
اقداح مکونات ۸ همه جا هست و نیست کو جای با مدام است و نیست کو جام و از این جهت عالم را نیز
جام گویند چه لبالب از حقایق و معارف و معرفت است چه بهر ذره که نظر کنی بخورشید وحدت می‌تابد
دل هر ذره را اگر بشکافی آفتابیش در میان بینی ... زیرا که همت اگر نسبت این نرسی که تو را دمی زده
عقل به خبر داکو و دل عارف را نیز بدین مناسبت جام و پیمانه گویند دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند و در بردن فرات عالم معنی و باطن عارف را نیز گویند کافر کیش را گویند بیت ۹
که مرکب وحدت شده و هر چیز بغیر از حق از نظر او مستور بود چه کفر بمعنی ستر است مرتبت ذوقی را
گویند که از دل عارف ظاهر گردد و او را حرفت سالک و ساغر و پیمانه را نیز مدرکا گویند که مشاهده معنی
غیبی نماید و ادراک معانی عالم الهی در وقت ... نماید تا زکر خدمت مرشد کامل بر میان بستن است و علامت بیرنگی
زنار یوگیه ... و متابعت راه یقین است کلیسا و کنشت عالم یقین و شهود و مقام ظهور است بار دو لدار
محبوب و صنم

عشق محبت مفرط و دوستی حق را گویند با وجود طلب و ارادت عاشق جمال
و جلال الهی را گویند بعد از آنکه طلب کرده و تمام گشته معشوق
حق تعالی را گویند وقتی در حق دوستی او از جمیع وجوه طلب شایان صاحب
دوستی محض را گویند وقتی که از دوستی مستغنی دانند طالب جوینده حق را
گویند مطلوب حق را گویند شوق از عاج دل را گویند در میل کمال
و طلب تام حسن جمعیت کمالات را گویند در ذات واحد و این
جز حق تعالی را نبود جمال ظهور کمالات معشوق است جلال ظهور بزرگی
و اقتدار معشوق است شکل و شمایل وجه معشوق را گویند شنگ
کثرت التفات بسیار را گویند شعف کرشمه معشوق و درخشیدن لذات
و تجلیات حق را گویند انوار روشنی متواتر را گویند مکر فریب دادن
معشوق است عاشق را بطریق لطف یا قهر میخانه و خمخانه باطن عارفان
کامل را گویند که در و معارف و حقایق و اشواق الهی بسیار است باده و می
ذوق و شوق را گویند که در دل عارف فرود آید و آن را خوش وقت کنند
ساغر و پیمانه چیزی را گویند که در و مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی
دیر و خرابات پیر کامل و مکمل را گویند بت مجلی شاهد معنی را گویند که در صفت

ماورای صفت بر سالک ظاهر شود گبر و کافر کسی را گویند که با وحدت
یکرنگ شده و روی از ما سوی برتافته و در سواد هستی جا کرده باشد ترسا
دارد لات عینی را گویند که از عالم معنی بر دل سالک فرود آید ترسا مردی روحانی را
گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره گذشته متصف بصفات حمیده و نفس
مطمئنه باشد زنار یکرنگی و یکجهت بودن در دین و متابعت راه یقین
کلیسیا و کنشت عالم شهود و عالم یقین را گویند یار و دلدار
و محبوب و صنم و دوست حقیقت تجلیات ذاتیه را گویند جلوه و غمزه
تجلیات صفاتیه را گویند بوسه فیض و جذبه باطن است که نسبت
با سالک واقع شود لب و دندان صفات حیاتیه را گویند چشم و ابرو
صفات جلالیه را گویند کلام الهام غیبی را گویند که بر سالک وارد شود
رند و قلاش و اوباش و قلندر و زاهد صفات اهل ترک را
گویند که از لذت و مراد و هوای نفس گذشته باشد مست و شیدا
اهل جذبه و شوق را گویند پیر دیر و پیر مغان و پیر خرابات
مرشد کامل را گویند ساقی و مطرب ترغیب کنندگان و فیض رسانندگان
عالم معنی را گویند میکده و بتکده منازل سالکان و بواطن عارفان

باب اول در ابیات مشکله

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت معنی بی تکلف نه اولا آنکه از کلام پیر و مرشد معلوم شد که خطا
بر قلم صنع نرفت که اگر از اعلام مرشد معلوم نمی‌شد از غایت نقصانی که داریم توهم میکردیم که خطا بر قلم رفته
و این عین خطاست که کسی اعتقاد خطا را در کارخانه الهی راه دهد پس آفرین بر نظر پاک خطاپوش پیر باد که
ما را پوشیده نگذاشت که از ما کان خطا سر نزند دوم آنکه نظر خطاپوش معنی خطا را نمی‌بیند و این از حکم
قضیه سالبه است و صدق سالبه مستلزم وجود موضوع نیست چه تواند بود که صدقش بواسطه عدم موضوع
باشد و محمول از او مسلوب باشد چون آنجا خطا نیست و خطاپوش در عقیدم از قبیل اولست یعنی در واقع چون
خطا نیست نظر پیر و مرشد کامل مطابق واقع کتاب صنع را مطالعه میفرماید و چنانچه خالی از خطاست
او نیز بی خطا میبیند مثل آنکه کاتبی خط بی عیبی نوشته باشد و ممیزی آن را چنانچه هست ببیند کاتب گوید
که آفرین بر این ممیز که خط مرا بی عیب دید و ناقصان از غایت نقص که دارند صواب را خطا می‌بینند
و مؤید این معنی تصریح لسان الغیب است در بیتی دیگر کمال سر محبت ببین نه نقص گناه که هر که بی هنر افتد
نظر بعیب کند پس گویا لسان الغیب فرموده که آفرین بر نظر پاک خطاپوش مرشد باد که صفحه صنع را چنانکه
هست خالی از خطا می‌بیند و دلیل بر آنکه ناقص صواب را خطا می‌بیند و خطا چنین در واقع نیست از نظر کامل
پنهان و پوشیده است و آنچه ثنویه بدو ضد قائل اند توهم کرده اند که در عالم شر است و خیر بسیار است و از اهل
خیر و شر یکی نمیتواند بود از این جهت به دو فاعل قائل شده اند اما حکیم خردمند که علم با شیا مطابق واقع
دارد میداند که اصلا شر در عالم واقع نیست و آنچه ثنویه شر می‌بینند همه خیر است از قبیل بریدن انگشت
مار گزیده که چون متضمن بقا و حیات شخص است در واقع خیر است و حال آنکه جاهل شر میداند طوسی ره
هر چیز که هست آنچنان می‌باید هر چیز که آنچنان نمی‌باید نیست و خواجه نیز بدین معنی اشاره کرده
بیت در دایره یکنقطه خلاف از کم و بیش که من این مسئله بیچون و چرا می‌بینم ایضا چیست این سقف بلند
ساده بسیار نقش این معما که ازین سقف نفس ناطقه است مراد باشد چرا که نفس ناطقه باین صفت موصوف
است اما چون بلند است بواسطه آنکه از عالم امر است نه از عالم خلق و در وجود احتیاج به جسم ندارد و عالم روحانی فوق جسمانیات است
و بلند مرتبه تر است و ساده است چرا که بسیط و مجرد و ساده از ماده است بحسب ذات و لیکن نقش است چرا که

قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

چنانچه حضرت در تفسیر من عرف نفسه فرموده‌اند که لا یمکن التوصل الی معرفة الرب لا یمکن التحقق الا بمعرفة النفس
حاصل معنی آنکه کسی که نفس خود را نشناسد پروردگار خود را نیز نشناسد حیث و نفس را که نمی‌توان شناخت پس خدا را هم نتوان
شناخت از باب تعلیق شیء است بامر محال و نفس را نتوان شناخت بجهات چند روح مجرد تو مجرد را
شعر ندانم واجب از ممکن خود نه چگونه دانش او را بشکند هم نه‌ام که وضوح حضرت ز جسم طبق از
رکنات فانیست بالکلیه پاک شده است و چهار تکبیر عبارت از چهار تکبیر فناست که فنای
آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد فنای آثاری عبارت از آنست که سالک آثار را همه مر حجوبات را در آثار
وجود حقیقی مضمحل داند چنانچه بجز از آثار او آثاری نبیند و علی هذا القیاس فنای افعالی و صفاتی و ذاتی معلوم
که من طاهرم که از کدورات شوایب هستی و ذاتیت و ظلمات هستی و غواشی جسمانیت برآمدم این
مراتب چهارگانه که بمنزله چهار رابعه است مرا حاصل شده و تفصیل دیگر اینست را در غزل دوش وقت سحر از
حافظ بیان کرده است حافظ دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست یعنی
مطلوب حقیقی که دل ما بجهت دیدن محبت حق صدر آسایش ورا جست ما را مصلحت وقت ندانست و الا از دانسته
دلنگران راحت است و آسایش می‌طلبد و اینست از آنکه بسیر ... من علامات الاصطبر
الا الفقر و لو صرفه الی غیر ذلک لهلک ... شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود مراد از شاه ترکان
افراسیاب نفس است و مدعیان خواهشهای نفسانی که باعث هلاک دینی است و سیاوش عقل معاد
یعنی نفس اللهیه از راه خواهشهای ذمیمه میرود و عقل معاد شده که او را بسیم مقیم میخواهد مغلوب ...
نفس اماره شده و عقل در دست نفس هلاک گشته سوم باز شیخ ... از دهان رشنا بگیر که راقبت کرد دل
نثار کرده است باس اصطلاح اهل عرفان بسیار تکلم فرموده از حافظ مرغ دل ما را که بسیه جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی زدام ما بشد نخجیرها — هر آنکه سودای اصلی کسی بر دیست حق تعالی قایل نیست و عرفا مراد از
از رویت سبق ذکر یافت میفرماید مشاهدهٔ وحدت مطلق میسر آز کثرت نصیب دل شد لو زلف
که عبارت از کثرت عبارات و تعینات است رخ نمود و بسبب حجاب مشاهده وحدت مطلقه گردید چنانکه
در جای دیگر گفته دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس و شیخ محمود در گلشن گوید مپرس از من حدیث زلف پر چین
مجنبانید زنجیر مجانین

بکنه

بکنه اهتمام است و بخصوص این دقیق دانند و الا رویت در مظاهر در اوقات دیگر ممکن است
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود — که تو سرگشته و ترشی دایرها دوران را شاید بر مذهب جمعی است
که از ممکن بسته لال بر وجود واجب میکنند زنهار آن که آن خورشید تابان ببین نور شمع جوید در بیابان
هم اسم جز از وجود احتیاج نیست و ما یدل دلیل روشن تر از مدلول باشد حافظ ماه کنعانی من مسند مصر آن تست
وقت آنست که بدرود کنی زندان را یعنی ای نفس ناطقه مسند مصر که عبارت از عالم مجردات
مشاهده جبروت و ملکوت و لاهوت است در تحت تصرف تو در آمده بسبب ربطی که با عالم ربانیه
وقت آنست که زندان تن را واگذاری که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و فروغ دل عارف کامل همیشه
آرزوی خلع آشیانه جسد ... حافظ بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی چنین آدم مظهر اسم جامع
و جلال است چنانچه در ... خلقت بیدی و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ... باقی
مخلوقات که مظهر اسم واحد بر چه غیر از آن مظهر اسم جمال شدند ملایک رحمت که مظهر
و فردوس اند و مظهر اسم جبار و قهار چنانچه ملایک عذاب یا مظهر اسم مضل و متکبر مثل
شیاطین الانس و الجن و از این جهت که مظهر اسمای جامعه است مسجود ملایک شد میفرماید بر در میخانه عشق
که عبارت از مجمع معرفت جمیع اسرار و صفات و علت غائی از اظهارات است ای ملک تسبیح گوی که ما و تنزیه و
تقدیس کای بر آورد برکهای قربت بر خلق مخلوق و جمع اسما و صفات جمال و جلال در تخمیر او در جسمی میشود تعبیه شد
عطار ... که بتی جا نه بنا کردم شدم بربام تنابه دگر لنگر انداکردم از لنگر ماد کرم زادم
دگر باره شدم ... که با هزار ... کام گرفته عشق را بنا کردم ...
بکجه مشتاق بنا میکنند خواهی مسجد گوی خواهی صومعه زاهد عبارت ...
...
کنر بالنکر کس که از و زاده بودم چنین او شدم بلکه یکی شدم حافظ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند تا آخر

مینی نه حقیقت انسانی است که جامع جمیع عوالم الهی و مظهر اسماء جامعه و مجمع الاضداد از ازلی و ابدی و ملکی داشت

باثبت امر انکه مبنی است آنچه چون نقطه وحدت از حضرت غیب مطلق و عالم لاهوت بقوس نزول

تنزل نمود به کلمه مکان خود راکه از او مثل بر تو اقتاب با کثرت و مانند معنی از ضمیر کاتب بصفحه بعالم ناسوت

که عالم اسفل باشد نزول نمود و بکسوت تعینات متعین شد و مثل تعین تیا در تیا لاجرم الحق محکناب تعینات

و عالم ملک و شهادت بیشتر از مجردات و ملکوتست چنانچه الحق اکبر محجوم با قصر ولذتیش زیاده از الحق

به انبیاءست مگر عاقبتی که دیدا بصیرت انکه او اهر نور وحدت مکمل گشته و از کثرت تعینات و غبار عالم

محسوسات ستر راه بصیرت نشده مانند اهله طاهرین که در عین کثرت مشاهده نور وحدت میسر ایشانست و در جلباب

ناسوت مشرف شده ملکوت و مشاهده عالم لاهوت اند و بعضی از محققین این اثر حضرات را که کون تعلق

عالم جسمانی از دامن خود فشانده اند که ما این معنی ایشان را روی میدهد با عالم مجردات و طبقات

ملکوت و روحانیات ربطی بهم میرسد چنانچه حضرت سلطان الغیب را روی داده و بابین معنی ما ملکو بیان کشور

شدم در این بیت اشارت میکند و در ترش یعنی الیقین مشاهدها نمودم که ملایک از عالم ملکوتند در معنی

نور معنی تعظیم و تکریم نشاة انسانی نمودند چنانکه در حسن مطلع این غزل تصریح است مگر کنیان حرم

ستر عفاف ملکوت با من راه نشین می مستانه زدند و بحکم الهی گل آدم بسرشتند و به پیمانه می معرفت ازلی

سرخشته و نیز در ترش یعنی الیقین مشاهدها این حال نمودم و این کار را به فرمان کردکار کردند یا آنکه کلمه

این معنی شد و مقصد خواجه و چه چیز است یک بیان مرتبه کمال انسانی و نشاة آن بسبب مظهریت اسم جامعه

و اضافه روح او بجناب تقدس الهی یعنی درجه او بمرتبه ایست که ملک ببال پرواز بان مرتبه نرسد

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان بخواه جام گلابی بخاک آدم ریز قطعه قدسیان را از کرامت و دولت

در درافروز آدمی در خود نیست دل بکش آور که در میدان دل او اهل دل از در دشمنا سنده گرچه از تمیز

دریم انکه مرتبه عالیه فرموده که آن محض تفضل و عین عنایت حضرت احدیت است نه باکتساب خود

دراجتهاد چنانکه ز لاعقم هر حضرت سر زلف تو واثقم وانکه کشش چه نبود از این سو چه سود کوشیدن

الحکمه

راینکه ایشان اعطاء مرتبه تفضلیت است نه از جهه و کوشش خود بر جه دانه منظر صافی از مصراع ثانی بر تفع

از چهره مقصود میگشت هر چه هر کامکار بر شسته و از ان پیمانه می معرفت سازند معلومست و کل مرتبه عبد الله

دال و دا صلا از رفع نوجه بنا به بلکه قوة و قابلیت محض است هر صورتا و فاعل متفضل با و عنایت او

و هزیرای الحق اهل و مخصوص ما ذا استویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ملایک را تعظیم و تکریم

مکرم و معظم درگاه الهی باید نمود چنانکه آستانه سلاطین را تقبیل میسازند با وجود آنکه سنگ و گل است نیست

حقا که در نشان مرتبه محمولان کرسا تکل بعهد امانت و ذاکنه حمل بار امانت مظهر اسم جامعه

بودنست که موجب معرفت تامه است کما و رد فی القرآن الحکیم انا عرضنا الامانه و انسان باید معرفت

و کمال حاصل نماید یعنی اگر مقتضای مظهریت اسم جامعه بودن بفعل آورم و تعدیل قوای نفسانی او

کرده از طرفین افراط و تفریط احتراز و نفی مانع از رذایل و جمع بغض بین عالم و چنانکه بقوس

نزول تنزل نمود بقوس عروج بمبدا خود رجوع نمایم و دایره کمال او برین و قوس تمام گردد بحکم

کما بدأکم تعودون و ندای یا ایتها النفس المطمئنة بمبدا اصلی خود رجوع نماید هر اینه فانی از خود

و باقی بحق خواهد شد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله الآیه مسکه امروز هم بهشت نقد حاصل

میشود و علا فردای زاهد را کجا باور کنم یعنی آنکه هرگاه ربط بدرگاه الهی بهم رسید و سبب تخلق

با خلاق الله بقدر مستعد ادی که دارد گردید و از لذات روحانی بسبب ربط با عالم مجردات

ملتذ شد آن بهشت نقد و موجود است پس وعدا غلط فردای زاهد که میگوید بهشت فرداست

و در این نشاة میسر نیست چرا باید قبول کرد با آنکه من میدانم که در این نشاة نیز است شعر اگر دید

طبیعت را بهشتی هم اینجا و هم آنجا بهشتی قطعه نور بهشت و کوثر و حور از برای ماست امروز نیز ساقی

مه روی و جام می قطعه گفتم که کفر زلفت گمراه عالم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آمد چون زلف

از کثرت شئونات و اعتبارات است پس مانع از مشاهده نور وحدت و ظهور وجود مطلق حق را

می پوشاند پس کثرت حجاب نور بود او را کافر و گمراه عالم گو و از مشاهده نور حق محروم باشد

در جواب گفت اگر دانشمند و محقق باشی همان کثرت نور او بوحدت میرساند و ما کلی که ان بدل

بزیر بجه هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان والسلم

نیز تا از در میخانه کشیدی طلبیم بر در دوست نشینیم و مراد طلبیم زاد راه حرم وصل نداریم مگر بگدایی ز در مصطبه زادی طلبیم

معرفت حقیقی عبارتست از محرم حرم وصل شدنست و طریقش اول تصفیه سر و تجلیه باطن
به دوام فکر و مواظبت ذکر و زاد راه سالکان طریقت را دیدار وادی حقیقت است در سلوک راه حرم
وصل و تیم جذبه غیبیه از پرتو تجلیات ذات الوهیت او را دریابد و مبتدا را از خودی خود برباید و محو
سازد جذبة من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین و صاحب این جذبه را مجذوب سالک گویند و معرفتی
که از راه فکر و استدلال بهم رسد معرفت حقیقی نیست چه خطا در آن طریق ممکن است که اشتباه جنس بعرض
عام و فصل بخاصه است و اهل نظر را دلیل بغیر از ذوق سلیم نیست و معرفت از راه وحی خاصه انبیاست
در این صورت میگوید که کشف این کار بسته بامعبر است بر مینی نه مقام محو و بیخودی است چنانکه در جای دیگر گفته
بیت چراکه زاد راه حرم وصل تصفیه و تجلیه روح بدوام ذکر و فکر معبود است نداریم مگر بگدائی
از در میکده مقام محو مطلق است طلب زادی کنیم نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی
طلبیم اگر به دعا کشم سرمه سلیمانی دیری رفتن دلم میبرد بپنهانی سرمه سلیمانی را
هر کس به دیده کشد از نظرها پنهان است و کسی او را نمی بیند و آنکس چیزهای پنهانی میتواند دید مع هذا خوبرویان
پنهان با آنکه مرا می بینند میبرند دلم عشق پنهان است و حسن پنهانی دارند چراکه مظهر و مطلقند که
آنکه رو پنهان و حاضر و غایب ایشان یکسانست از جلوه اهل عبارت بطلب کام کرده که جمعیت
جمعیت عبارتست از دیدن که کثرات و تعینات و تفرقات که مظاهر شئونات ذات اند و زلف
پریشان عبارتست از این کثرات و تفرقات که شئون جلی ذات احدیت مضمحل دانند و این حالت
که از کثرت وحدت و از تفرق جمعیت بهم رسد از تفکر در آفاق و انفس حاصل میشود چه اثر و دلیل بر وجود
مؤثر است و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد که کسب جمعیت و وصول بوحدت از تفکر در کثرت
بجهة من حاصل شد چه از تحقیق مقصود بمقصود رسیده و اینست که هر گاه از طریق مطلوب بمطلوب رسند
اهل منطق آن را قیاس خلف میگویند چنانکه فرموده است ایضا گفتم که کفر زلفت گمراه عالمم کرد
مراد خلعت سلطان عشق میدادند از دست حافظ خموش باش حرف شنا را کثرت غرف الله
کل لسانه معنی ما اراده عشق عبارت از قرب الی ذات است یا معشوق حقیقی سبب مرجع فنا از صفات

و باقی به بقای معشوق شده چنانکه حدیث قدسی لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل اشارتست پس یک زبان گویای است
چراکه گفتش او از غایت اتحاد است که بمنزله گفتن خالق است چنانکه گفتن وزیر اعظم پادشاه گفتن شاه است
پس حاصل معنی آنکه آن زمان که این خلعت سلطان عشق که موجب انخلاع از لباس بشریت و وجود است در
من پوشانیده شد از عالم غیب در دادند حمد خموش باش که زبان تو در معنی زبان دیگری است پس
گفتن را بخود منسوب نمود و از اینجا توفیق میان این حدیث من عرف الله کل لسانه و حدیث من عرف الله طال لسانه
است جلی ظهور میکند چه در این صورت زبان عبد گویا شد و زبان معشوق شد که اشرف و اطول است و در
موضع دیگر نیز اشاره بهمین است که در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
طفیل هستی عشق اند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری یعنی علت غائی آدمی و پری و سایر موجودات
کنت کنزا مخفیا ... است پس اراده نمائی و سعی کنی و علت غائی ببری تا آن مترتب نشود در حقیقت وجود و عدمش
مساوی است پس هر گاه سعی نمودی خواهی رسید و الذین جاهدوا فینا یا رب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
کسی که از جلی حجاب یعنی ذات مقدس خالی نباشد و در هر ذره از ذرات عالم جلوات غیر متناهیه در آن
بینش چگونه است که از نظر همه مخفی است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره بر هر که دیده ایمانش روشن
ای نامه رخ تو چه بسیار بیند ملک در سجده آدم بدولت اگر خورشیدی هر عجب چو نور حسن تو
بود از آنکس عالم بیش منعکس ای تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
از باصطلاح عبارتست از ذات من حیث هی حضرت وجود مطلق است که جمیع ذرات در پرتو نور او مضمحل
بلکه مندرج و مندمج است و خنده می عبارتست از انبساط و گشایش حال عارف است یعنی پرتو آن ذات که در آینه
جام قلب عارف نمایانست مانند نور آفتاب که بعرض قمر تابیده آن عارف از بهجت کشف و انبساط که خود را
لبریز آن نور دید بلکه آن نور خورشید بکلی در طمع خام افتاد و پنداشت که آن نور عین ذات خود است
شد از این جهت در طمع خام افتاد و لا الحق گفت چون پری غالب شود بر آدمی گم شود در آدمی وصف آدمی
هر چه گوید آن پری گفته بود زین سری کر زان سری گفته شود آدمی رفته پری خود او شد ترک تازی تمام
چون کجو آید نه اندیشه لغت چون پری را نیست این ذات و صفت پس خداوند پری دادی

ش را منقصر دربرابر لااحق و بوالفضول زد نه یا قبول و یا رد شد این همه بوالعجب است
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد اینهمه اختلافات
آفاق و انفسی مشهود است که همه یک تجلی ذات الوهیت است که در مرآت قوابل جلوه گر شده است از تمثیل
آفتاب که بشیشه‌ها که از شیشه الوان ساخته باشند بتابد که با نور آفتاب اصلا لون آن بنظر
نمی‌آید و همینکه یک پرتو آفتاب بر آن تابید هر قطعه بشکل و لونی در نظر جلوه ظهور پیدا
[illegible] عارض ذات وجودیم مشبکهای شکاف وجودیم غیرت عشق زبان همه خاصان برید
کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد یعنی استیلای عشق بمقتضای من عرف الله کل لسانه زبان خاصان را
برید از حیرت اگر می‌بیند که عموم اشیا در تسبیح اند که ان من شیء الا یسبح بحمده و [illegible] بیان این معنی [illegible]
که چگونه در اینهمه ذرات جلوه ظهور یافته و [illegible] نیست که ظهور پرتو حق بر اشیا عبارت از این است
که مظهر انوار خواجه [illegible] در کتاب فتوحات [illegible] نفس رحمانی نور وجود
مطلق فیاض است از غیب هویت بر اجزای این عالم فایض و متوجه است که فیضان حیات از روح
بر اجزای هیکل بدن و چون اثر آن حیات در بدن حیوانات اظهر است از اثر آن فیض نسبت
با اجزای عالم این است که هر نفس از حیوانات ذکر هو ظاهر [illegible] پس حیوانات همه در هر نفس
بذکر هو که اشارت بذات مطلق است مشغول اند لیکن علم ندارند و [illegible] میگویند و ممکن محتاج تعلقات است
همان فیض نفس رحمانی را [illegible] و عرفا [illegible] اما تسمیه مختلف است و مراد حکیم سنائی
همین است که گفته عارفان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند یعنی برآمدن نفس
و فرو رفتن که متضمن دو مرتبه ذکر هو است در نظر عنکبوتان مگس قدید کنند اشارت
[illegible] است که حبس نفس را سبب طول عمر میدانند و هر نفس را دو عید [illegible] لیکن گو
بواسطه قدید کردن مگس [illegible] و گفته دو عید اشارت بتجلیات جمالیه و جلالیه است
که هر دم بتجلی جلالی فانی میشوند و بتجلی جمالی موجود میگردند و از سرعت حس ادراک آن نمیکنند
و همیشه موجود بینند چه عدم قابل دیدن نیست و شعری میگوید عرضی است این عالم که العرض

لایبقی

لایبقی زمانین لا وجود هر مستمر است و حکمای معتزله گویند که وجود جوهر و عرض هر دو مستمر است بمعنی
که همیشه است بلکه باین معنی که در هر دم موجود و معدوم میشوند و در نظر عنکبوتان معنی عنکبوتان آن است
که وجود عالم نسبت بکمال قدرت الهی مگس است و عنکبوتان [illegible] قدید شود بلکه [illegible] است
تا آنجا که کمال قدرت الهی است می‌خواهد که در هر دم بافاضه تجلی ذاتی خود عالم موجود کند پس ناچار است
که او را بتجلی جلالی خود فانی گرداند تا بتجلی جمالی [illegible] الا تحصیل حاصل لازم آید افعیینا
بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید
میان بچاه زنخدان که چاه در راه است
کجا رهی ای دل بدین شتاب کجا نصیحت سالک است که بجاه [illegible]
از راه رو که بی پیر و مرشد سلوک میسر نیست قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن [illegible]
[illegible] راه رو ای [illegible] راه بر [illegible] راهبر [illegible] که همه [illegible]
[illegible]
[illegible] صدق الله [illegible] و [illegible] و جابر [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] یوم لا تظلم نفس شیئا و لا تجزون الا ما کنتم تعملون و [illegible] الذی یشرب فی آنیة
الذهب والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم و در روایه الظلم ظلمات یوم القیمة و [illegible]
اعمالهم و [illegible] ارض الجنة [illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible] همه [illegible] این [illegible] نعمه و نعمه [illegible] حقیقت [illegible]
بصور مختلفه بر حسب اختلاف مواطن متغایرا ظاهر میگردد چنانکه [illegible] که در وجود
موجود بصورتی حقیقی دارد [illegible] بوجود ذهنی و [illegible] و در لفظ صورتی دارد غیر اول [illegible]
و در کتابت صورتی غیر آن [illegible] مکتوب و در [illegible] دیگر [illegible] بوجود [illegible]
[illegible] حیثیت [illegible] الاسم و الرسم و الخواص و الآثار المختلفه [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] است [illegible] الذهن [illegible]

و این معنی از ضمیر دلپذیر نزول لطف غذا ... که موضع خود داکذ الو و همچنین است معنی تنزل در کلام معجز
و وجود تنزل نعم ... همه در نفع صحت اعمال بود همه جنت جنت جلت او صفات خوش
کمان مبر که بهر و در تو عاشقان مستند خبر ندارند از احوال زاهران خراب یعنی جمع موجودات به تجلی
وجود مطلق مستند و در ذکر حق اند اگر خواهی که کشف بر تو آن وان من شیئ ... ذکره خیر و بر خوان
لا چون اگر مستند خبر ندارند جلوه گاه رخ او دیده فرشتهانیست ماه و خورشید همین آینه میگردانند
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت صاحب گلشن فرماید
همه در ذات عالم اسم مضمر تو خواهی مست گیر و خواه مخمور دارین تسبیح و تهلیلند دایم بدین معنی همی
باشند قایم همیشه کفر در تسبیح حق است والدر من شی گفت دینها چه وقع است دل سرا پرده محبت اوست
یعنی انسان مظهر اسم الله را جامع جمیع صفات است بخلاف ملک که مظهر اسما تنزیهیه اند پس انسان
و مظهر تعینات اسمائیه و صفاتیه است بمقتضای یا جمع بین الارض و السما دل سرا پرده محبت اوست بلکه
صاحب سرادق جلال و محل نزول اجلال او خواهد بود چنین انسان بدین عالم را بمنزله عین است پس
صاحب قوت و دیدار آینه دار طلعت او دیدن و در این بیت معنی را اکر در نظر به خیالش مبادا منظر چشم
زانکه این گوشه خاص خلوت اوست چرا که مراد از چشم بصیرت است نه باصره بقرینه خیال زیرا
که با صره طاقت دیدار ذوالجلال ندارد بل یعنی قلب عبدی المومن ... هر این فا دانست اگر
کسی پرسد که انسان چنین جلا و مظهر احدیت را جمع بشر پس جلای فوق لذت نیست و حضرت را ربیت را
مزیت بر دیگری در پیغمبر نه گوییم که مظهریت آنحضرت بر جمیع اسما بروجه استوا و اعتدال است که
جمیع اسما و صفات بر صفت اعتدال و استوار است و استوار در آن ذات مقدس و تجلی که ظهور که مثابه است از آنکه
که هرگاه در وسط السماء شمس نسبتش با فیما استوا بیت و شخص را در او ... نخواهد بود و حقیقت که
این نسبت حضرت را به ... غذیت آنحضرت را ... فرو گرفته بود آن
نشان حضرت انسان آن بود که از هر ظلمت مصفی و کذلک است و اگر چه مظهریت الله دارند لکن نه
بر نهج اعتدال

سا فی حدیث سرو گل و لاله میرود بدانکه حضرت که دل حضور المصقله لا اله الا الله صیقل میشود قرار نمی
قلب و نور ایمان باطن صفی میشود و مادی خود را که مطلوب است مثل حضرت صاحب الامر نور آن
می بیند که پس از اول سر نور از تجلیات ظاهر میشود و در اصطلاح این را کل میگویند و بعد از آنکه
تصفیه قلب بیشتر و نور زینت دل ترقی نمود تا که آن صورت را روشن بیند آن را الاله گویند و همین که
سرا پا را روشن و آیات ها نمود آن رهرو گویند و بعلم قطعی همین مراد خواجه است و ثلاثه غسل یعنی مرتبه
ثبت و ثبوتی که در هر مرتبه فنا روی میدهد که فنای آثار و افعال و فنای صفات و فنای ذات باشد
یعنی اول آثار و افعال حضور میشود دیده اند او که فاعل در حقیقت همین یکیست و ثانیه غسل صفات وجود حقیقی و در صفت
محو و مضمحل میدانند و سیم ذات را چنان می بیند که موجودات غیر مستقله در ظل موجود حقیقتا
نیستند حاصل که هرگاه تصفیه قلب مرتبه در هر مرتبه چیزی شسته میشود میتواند بود که معنی
این بیت که افعال حضور را از رز آب غسل ده که فعل بد از او اصلا سر نزند و صفات ذمیمه را
بشوید که بغیر از صفات الله صفت غیری نداشته باشد بعد از آن ذوات متکثره اعتباریه که وجود
اصلی و قایم بذات ندارند لا وجود دانند و ذوات اعیان را از صفحه نظر و خاطر بشوید که بغیر از مطلق
حقیقی چیزی در نظرش نیاید و جلی و بروز نکند دیگر چند نکته غسل بر جزهای دیگر است حلوات ندالو شعر
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم و معنی نهایت از آن رو که تقیید بهیچ قیدی
و محبوس بهیچ مرتبه از مراتب تعینات نیست و از سلسله قید فارغ از آنست یعنی چنین در خاک
و دل شهر نباشند و کاینات در کنف تصرف او میدانند و چنین بنده که سر آمد همه آزادی است
حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی من از آن روز که در قید تو ام آزادم پس از این جهت که مقید
بهیچ قیدی نیست با همه است و از این جهت همه را منظور و مجال الجمال میداند با همه است و از آن
رو که همه از دوست از آن همه است یکی از غم آزادم که جهانی خرم از دوست بی غم بر همه عالم که
همه عالم از دوست و العارف عبارت از ذات احدیت که دو نوع احدیث الالف

از همه دیر معانی بیت چو خورشید آتی مراد از دیر اولین مقام طلبست و خورشید آتی عبارت از مقام
اله وحیرتست چه اول واهله سالک منسوب اندوه تا ل کارش بیکی نخواهد انجامید و فرقه عبارت از
زهاد و ستر لیست که ظاهر پرستان بسبب مناصب نحو می پوشند که در نظر ظاهر بینان در مراتب
سیر و سلوک خود را مرتبه و کمالی وانمایند و استجلاب اغراض فاسد خود سازند و دفتر کنایه از علوم رسمی که آن
نحو فروع و مراتب ملائی و علم ظاهر است که حجاب اکبر است که العلم حجاب الاکبر و حجاب روحانی
است که بسته از حجاب جسمانیست و ظلمانی بیت مغرور بفضیلت اوصاف بخیره ز زنجیر کر از طلا بود هم قید است
یعنی در مراتب سیر و سلوک مثل من آشفته حالی ترک اعتبار کرده ایست که بکلی از ننگ و ناموس
ظاهری گذشته و اقبال را بکلی بصوب مطلوب مرغوب نموده از فرقه و سبب عیب پوشیهاست
خود را مجرد ساخت و فضیلت ظاهری که سرمایه مباهات و دولت آویز منقوضیت ما جرات و
نقصان است بیک کنار گذاشته و از همه مایه عجب و کبر و خودی بری است و ابر داخته اللهم ارزقنا
مرتبة الصدیقین دل که آیینه شاهی است غباری دارد بدانکه دل عبارت از قلبست
و مراد نفس ناطقه است که آن را عقل نیز گویند و صاحب سر ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی عقل
و آن جسم صنوبری است که محل روح حیوانیست که عبارتست از بخاری است لطیف که از صفوه
و زبدهٔ اخلاط بهم رسیده و نفس ناطقه که تعلق به بدن مرکب بواسطه روح حیوانی است و این اعتبار
آن جسم صنوبری را قلب میخوانند و بسبب تقلب احوال که هر زمان بحالیست از قلب گویند
کما ورد فی الحدیث قلب العبد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء القصه نفس ناطقه
که تعبیر از آن بدل میکنند و میگویند که فلانی محو و صاحب دلیست یعنی از آلایش جسم و جسمانیست
معرا و از شوایب هیأت و ریب و ریا مبرا است بحسب ذات و معدن علم نفس ناطقه است
نه آنکه علم از خارج داخل او شود بلکه مثل چشمه است هرچند بکاوند آب از آن میزاید چنانکه
افلاطون و سایر حکما و ارسطو تصریح باین کرده اند و با اتصال کارش در مرتبه مولاه که در راه طلب
خونها خوردند و رنجها کشیدند و از عالم معنی بوئی نبردند بسبب آنکه علم را بیرون از خود طلب
کردند و حال آنکه معدن علم در اوست ای مظهر انوار الهی تو که ای آیینه

واظهر

حاصل معنی آنکه نفس ناطقه بمقتضای فطرت اصلی روحی آیینه شاهی است و بسبب انغماض در غواشی جسمانیات
و رسوب در ظلمانیات و انهماک در شهوات و لذات حسیات غبار ظلمت گرفته و زنگ کدورات
بران نشسته از صفا صحبت روشن رایان میطلبد که صحبت پیر کامل بمنزله مصقله یا صفت در تصفیه
جواهرست زنگ کدورات از آیینه دل بزداید یا رب بنور حق که باطل نبود راهی بنما که بمنزل گو
یا برهانی که زنگ ز دل بزداید یا تصفیه که زنگ از دل ببرد چه در سیر و سلوک هیچ قدمی بهتر از
پیر کامل نیست و هیچ معنی اقوی از مرشد عارف نیست چنانکه پیر کامل را تشبیه کرده اند بحوضی متصل
بدریاست و نسبت مرید با آن بزرگ برین منوال است که آب قلیل خود را متصل بدان حوض متصل
بدریا سازد که همگاه دریای فیض بتموج آید سرایت بدان آب میکند و بعضی را اعتقاد آنکه بدون
مرشد کامل طی این راه ممکن است هرچند فضل عصر زید و هر بخش با دلیل در میان آنکه خود را در راه
نمیشود اندر رسته الا ان منزل عشاق نجوییم قطع این مرحله با مرغ سلیمان کنم همره خود
این رهنمایی از راز کم شنیدی این بیت سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست چو نشنوی سخن اهل دل مگو
که خطاست کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر شیر چو بسته ام از دیده بدان
که مگر بکنار رم نشانند سهی بالای بدانکه در صدور افعال اختیاری از عبد چهار چیز باید اول
علم بمنافع و مضار دوم خواهش سیوم اراده و فرق میان آنها ظاهر میشود بآنکه در روز صوم و احتیاج طعام
حاضر است خواهش هست اما اراده نیست در خوردن آن چهارم حرکت عضلات و اعضا از آن فعل و امور چهارگانه
میکند مگر مترتب اند و چون سالک تصور نفع وصال مطلوب حقیقی که سهی بالا اشارت بوی است میفرماید
و چون نهال گلشن وصال است از جوی دیده میخواهد آبیاری نماید من مدار خود را برکریه نهاده ام شاید که آب
بر روی کار من آید کافال گریه آب بر رخ سوختگان باز آرد ناله فریادرس عاشق مسکین آید گفتن باکه بیاور
این بیت تأکید معنی سابق میکند یعنی آنکه ارباب شوق مرا نمیخواهند که کی مرا از غرقاب کثرت
بساحل وحدت رساند و جذبه من جذبات الحق توازی اعمال الثقلین بکوی تا زحوت دار الهی
و حیوتی طی دیار رساند یعنی هر حاسه از حواس من برایش مرتو گشته هر گوشه چشم از غم دل دریا
مرا یکباره بسبب این جذبه و با خودی از این غرقاب کثرت و گرداب وحشت و تفرقه به ساحل جلال

کرده ام توبه بدست صنم باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

یعنی از شرع طریقت هر بیت و حمل کامل از باب معرفت سرخوش است دیگران را از سر خوشی من معارف [illegible]
تر دماغ می نقد ستر معرفت را جای اشک ارزنم کرد قدح بزم آرایی بود شیخ یعنی صاحب دیوان
که چاشنی این کلام بمذاق عشق رسیدی چه اسرار بلند و معانی ارجمند را بنااهل گفتن ظلمت و اسرار را بنااهلان
سپردن محض غلط و تهمت کما فی الحدیث لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموهم فاظر بیت حضرت لو علم ابو ذر
سیلها نکردی در همه عمر زبان جمله مرغان را [illegible] هر مینا نه چه خوش گفت هر دی کش خویش که مگو حال
با هر کسی مگوئید حافظ سر این نکته مگر شمع برآرد بزبان ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی سلطان عشق را
دو جهت است از حیثیت عاشق مقتضی اختفا و بطون است و از حیثیت معشوق مقتضی ظهور
که کنت کنزاً مخفیاً [illegible] تاب مستوری ندارد [illegible] بهمه حال وقتی عاشق با معشوق متحد شد یعنی برنگ
معشوق برآید مثل آهن که حلیه آتش گرفت هر چه عاشق گوید در حقیقت معشوق گفته چنانکه بلبل از [illegible]
گل شوق گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی و الا قبل از آن عاشق کی پروای سخن داشته و از اینست انه من
عرف الله کل لسانه یعنی در وقتی که بجان حق عرفان شد و مرتبه بی یسمع و بی یبصر رسیده [illegible] و من عرف الله
طال لسانه وقتی رسیده پس مؤید این است که مگر ترجمه عشق زبان پیدا کند یعنی وقتی که مرتبه
عاشق که بمرتبه فی الحقیقة معشوق گشته بهر چه مرتبه طال لسانه رسیده و الا وقتی عاشق بدین درجه راه
نیافته مثل پروانه دم سوز بزرگ معشوق گرفته و در مرتبه کل لسانه مجبور است کی پروای سخن
داشته سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست بکس پروائی شرطی دیگر آنکه دو جهت
یعنی مطلوب حقیقی و شهود صرف بدون صورت مثالی متصور نشود که آن حقیقتاً مجعول و مهمل است
کما قال [illegible] کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه [illegible] و لهذا در مصرع دوم معشوق [illegible]
قرینه جام می صورت مثالی داشته و صاحب مقدار است [illegible] غم دل داغ تو دارد از آنکه [illegible]
در دیار تو ما و گرنه بره چشمی جان همدم نیست درون روزی صد بار در پیش تو چه سینه بر [illegible] چشمی
نرگس ار لاف نوازش [illegible] چشم تو مزن — نرگس هر چند صورتاً چشم دارد اما از حقیقت بینایی و
بصارت بی بضاعت است همچنین آدم صورتان که از معنی آدمیت خالی اند بالقوة [illegible] خرید سبز
که از آن کدام میکنید باعتبار اینکه اگر برگهای سه گندم خواهد بود [illegible] هوای [illegible] حبیب

زانکه شنیدم چه خوش آید که سحر گه بر گفت مذکور شد که میکده مقام عشق است و تر بانکه هنوز ثابت ناگفته
از وصول نگشته و در [illegible] باده و در بنگاه خاطرش جلوه ظهور داد این سخن میگفته و مرا خوش آید که آن
مو بمرتبه عالیه کمال [illegible] شده میگفت که اگر مسلمانی از اینست حافظ وای بر صورت پرستی و امروز آه
از روز [illegible] بطون ظهور شود و بازار ریاست قایم گردد و نقاب بصیر یعنی از بقدری در دار الفنا [illegible] حقیقه
و درین عمل مسکوک شاهی بگیرد چه در حقیقت همه کرده گردان مرحله مجاز و تجار آن متاع ظاهر آرایند
تو اگر سکه [illegible] لفظ اگر درین بیت مرهم سنگ شده است تو
کافر باجریان [illegible] از فنون بلاغت است چنانکه [illegible] والدهر [illegible] گوینده ای شخص اگر [illegible] است با او
[illegible] اعتراض است [illegible] نظامی گفته در آنجا که گفته چو بر دیا ز تیغ بلارک [illegible]
کیف حالک [illegible] حالک مضمر [illegible] قافیه فوت [illegible] شیخ فرموده [illegible] مقصود آنکه [illegible]
این غزل [illegible] معشوق [illegible] شیخ [illegible] طبع نظم [illegible] است در حقیقت الفاظ [illegible]
محمول [illegible] خواهد بود [illegible]
مجلد باب گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در مقام ادب باش گو گناه منست بدانکه [illegible]
در افعال اختیاریه عبد اختلافات بسیار در آن شده [illegible] قول است یکی معتزله که عبد را در افعال
حسنه و سیئه مستقل میدانند دوم اشعریه مجبور میدانند و [illegible] میگویند که خالق افعال
خدا است و عبد کاسب است سیم مذهب حق امامیه لا جبر و لا تفویض است [illegible] چنانکه اعتزال لازم
[illegible] تشیع [illegible] صاحب کشف [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] از اشعریه لازم [illegible]
تشنیع بر خلیفه [illegible] بلافصل امیر المؤمنین را و اگر [illegible] خلیفه ساختن
[illegible] گویند پس ممکن است که شیعه در این مسئله که افعال [illegible] تابع اشعری [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حضور [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده ام توبه بدست صنم باده فروش   که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی

یعنی از شرع طریقت بدست وصل کامل و از باده معرفت سرخوش است و دیگران را از سر خوشی می معارف
بزرگ باغ می نفحه سر معرفت را جام اسکندر نگیرم مگر وقتی در بزم آرای ابلهی یعنی صاحب دلی
که جای این کلام بدو عشق رسید چه اسرار بلند و معانی ارجمند را بنا اهل کهنی ظلمت و اسرار را بنادان
سپردن محض غلط و سخت است کما فی الحدیث لا تعطوا الحکمة غیر اهلها فتظلموهم فاظر بدین حرف لو علم ابو ذر
سلیمانی کردی در همه عمر زبان جمله مرغان را چه سود هر مهیا نه چه خوش گفت مردی کش خوش که گو
با هر عنی بگوئید ... سر این نکته مگر شمع بر آرد بزبان ورنه پروانه ندارد بسخن پروا ها سلطان عشق را
دو جهت است از حیثیت عاشق مقتضی اختفا و بطون است و از حیثیت معشوق مقتضی ظهور
که کنت کنزا مخفیا نکورو تاب مستوری ندارد به همه حال و فتره عاشق با معشوق متحد شد یعنی بر رنگ
معشوق بر آمد مثل آهن در حلق آتش گرفت هر چه عاشق گوید در حقیقت معشوق گفته چنین نالد بلبل از پی
گل گوش کل گفته بود گرچه ز بلبل شنود والا قبل ازین عاشق کجا پروای سخن داشت و از نیست دو
عرف اللّه کل لسانه یعنی و فتره بزبان حق حرف زند و مرتبه بی یسمع و بی یبصر رسیدایش و عرف اللّه
طال لسانه و فتره رسیدایش پس موید این است که مگر سر عشق را شمع بزبان بیارد یعنی و فتره هر چه
عاشق که بر فا الحقیقه معشوق گشته بود چه مرتبه طال لسانه رسیدای و الا و فتره عاشق بدین درجه راه
نیافته بود مانند پروانه در سوز و ساز معشوق گرفته و در مرتبه کل لسانه محبوس است کی پروای سخن
داشت سخن غیر مگو با من معشوقه پرست کز وی و جام میم نیست بکس پروای شرطی دیگر آنکه در جهت
بعضی مطلوب حقیقی و شهود صرف بدون صورت مثالی متصور نشود که آن حقیقتا مجهول ذاتی است
کما قال الراعی قریه تقیه کلما میز تموه با وهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم و لهذا در مصرع جام معشوق است
قرین جام می در صورت مثالی داشت و صاحب مقدار است اند چشم غم دل داغ تو دارد از این بیغرض خسی
در دریا توبه و گرنه بره خسی چه جان همدم تست ورنه روزی صد بار در پیش تو چنین سینه بر خسی
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج   نرگس هر چند صورت چشم دارد لا از حقیقت بینایی
و بصارت بی نصیب است همچنین آدم صورتان که از معنی انسانیت خالی اند بالقوة اشد للایات خورید سبز
که از کدام میکویند باعتبار اینکه اگر بکاه بیست گندم خواهد بود بیشتر از آنها بهوای گل رخسار حبیب

۱۳۴

زانکه شم چه خوش آنکه که سحر که می گشت   مذکور شد که میکده مقام عشق است و ترسا بچه مظهور انیت تا گفته
از دو سلوک گذشته و در شهنشیت باشد و در پیشگاه خاطرش جلوه ظهور داده این سخن می گفته و مرا خوش آنکه که آن
مو بمرتبه عالیه کمال ثبوت شده مثل که اگر مسلمانی از من قبیل است و قطع و سایر صورت پرستی دارد که آن
از روز ده بطون ظهور شود و بار از دیانت قائم گرد و نقاب تعبیر بغیر از بلقیس در دار الکیان الذهب مسکر حقیقت
و در تحقیق مسلوک شده ام بگیرد چه در حقیقت هر که گرچه گردان مرحله مجاز دست از آن متاع ظاهر اراسته
تو اگر بیگانه حلقه شود مرشد یعنی باز هر قسم عمل بر مجاز گو و لفظ اگر درین بیت مرهم شک شده است تو
کافر با جریان قسمی از فنون بلاغت است چنانکه کسی را بدرای و الدخواهر گوینده ای شخص اگر پدر است با او
مکن چنانکه این معنی از قبیل اعتراض است و بر نظامی گفته در آنجا که گفته چو بردیا زنخ بلار گک با ماهی کاو کوهر
کیف حالک در باید لزم حالک مضمومی و قافیه فوت میشود شیخ فرموده کاو نحو طینه ابن من صنو اگر سر
این غزل ها معشوق و دف و تنه باشد و گرنه شیخ شرف طبع فطن در میان است در جنس الفاظ بر موضع حسبه
تحمل نشد و می خواهد بود و با بزرگ توجه عالی بر ابیاتش نمود لا نظر نفکنده در تحقیق حسبت شرح او است تحدید لها المکبر
محله باب ۳ گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ   تو در مقام ادب کوش و گو گناه منست   بدانکه هذا
در افعال اختیاریه عبد با اختلافات بسیار در آن مسأله قول است یکی معتزله که عبد را در افعال
حسنه و سیئه مستقل میدانند دوم اشعریه مجبور میدانند و عمل ایشان میگویند که خالق افعال
خداست و عبد کاسب است سیوم مذهب حق امامیه لا جبر و لا تفویض است و چنانکه اعتزال لازم
بد الوتشنیع راهنمای جب کشاف و ابن ابی الحدید معتزلیاند اشعریه نیز الزام بد الوتشنیع را چه
تشنیع بر خلیفه دانش بلا فصل است امیر المؤمنین را و اگر بدعوی اطلاع نه بنص ابا بکر را خلیفه ساخته
و از این گویند پس مسکن است که شیعه در این مسئله که افعال مستند بجبار اصر است تابع اشعریه
و از ین بیت استدلال بر آنش خواجه شوان گو حسن صاحب مقاله مخالفش را گفته و موکد لبو کند زحمت
جز از بحر بهای همایت برابرم یعنی علم شاهد را که در خزاین ومستغنی ابدال علم شاه جهان باشد و شاه باشی
د مرتبه از حمایت ظل آنکه باشی آن را که وقتی عنایت کار است که مرتبه ثانه و گوشه راه باشی

و خواص شیعه نظر کند بغیره دال است باید زیارت حضرت امام رضا را نماید چه زیارة حضرت امام حسین را هم فرق می‌کنند و همچنین بعضی دیگر دال است بر تشیع خواجه که گذشته و فقیر رحمتی ایجا فقط بر چشمه لنگر زمانی کوثر پرسیده مخالف اکثر است ابر حشمه فیض نمیدهد بلکه زعم فاسد ستی بر چشمه را با ابکر میدهند پس هر گاه خواجه مذهب اثنا عشری داشته مقصود مرادش اینکه گناه با ختیار با شد نوع مستقل در عمل نمودم چنانکه معتزله میگویند نه اینکه مجبور بود چه ضرر دارد و هر گاه سالک در مراد عبادات بمرتبه رسد که فانی شود یعنی حق تعالی متولی امور او گشته بنظر کند حدیث لا یزال یتقرب العبد الی بالنوافل و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت استشهاد نداده که او مظهر افعال الهی شود پس هر گاه فاعل دیگری باشد او را اختیاری نباشد اما فعل حقیقی و قابل گناه نیست و آن را که گناه خوانده از باب شباهت بگناهست مانند غرق سفینه و قتل صبی که از حضرت خضر صادر شده و حال اینکه طریق صواب است و چون بعضی آیات و احادیث بحسب ظاهر موافق مذهب مخالف باشد و بقرینه دیگر آیات و احادیث باید تاویل بکنیم با اینکه نقص و خطا در آنها راه نیست و محتاج تاویل و مامور باشیم پس از غیر معصوم اگر کلامی تاویل طلب صادر شود جایز نیست که باید بطریق اولی تاویل نمود چنانکه الله خالق کل شیء و قل کل من عند الله و حدیث قدسی لو لا انکم تذنبون لذهب الله بکم و جاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر الله لهم و در حدیث دیگر در کافی مذکور است یکی از قول حضرت صادق ع فرموده حق تعالی امر کرد و نخواست و اراده نمود و امر کرد ابلیس را بسجده آدم و نخواست و اگر خواستی البته سجده میکرد و نهی آدم و حوا را کرد از خوردن درخت گندم و خواست که بخورند و اگر نخواستی هر آینه نمی‌خوردند و هم حدیث قدسی دیگر در کافی است که منم خدا که نیست بغیر از من خالق خیر و شر خوش حال کسی که من خیر را بدست او جاری کنم و وای بر کسی که من شر را بدست او جاری کنم و وای بر آن کس که بگوید که چرا چنین شد و آن چرا همچنان است و مخفی نماند حدیث لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حدیث قرب نوافل است و آیه و ما رمیت اذ رمیت از قبیل قرب فرایض یعنی بسبب مداومت بنوافل عبد بمرتبه با یبصر و بی یسمع و بی یبطش میرسد که حقیقت فاعل عبد است و با عانت خداست چنانکه صریح حدیث دلالت دارد و در آیه که قرب فرایض خوانند میگویند فاعل حق است و عبد آلت فعل حق است چنانکه ما رمیت اذ رمیت دلالت دارد گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت او کافر است و دیگر اینکه بنا بر مشرب عرفا چون

کاینات

کاینات مظاهر و مجالی حقیقت وجود است که در هر یکی مظهری نور طلعت اسمی از اسماء الله تجلی میکند پس مظهر قهار و جبار که مقهور و مجبور نیز ظاهر شود در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد و عرفا گرچه هیچ تجلی مبدا اکرر نشود و یک تجلی مظهر و مقدر تجلی نشود پس بنا بر اینکه مصنوعات و مکونات مظهر اند از حیثیت مظهریت همه خوب اند کفر هم نسبت بحق تعالی حکمت است چون بالنسبت بما کفر آفت است گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق هم این و هم آن کنند چو خبان مظهر لطف الله اند بایستی نیز با جبر از آن روست باید دانست که هر گاه مصنوعات الهی غیر متناهی است باید اسماء الله نیز غیر متناهی باشد و حالا آنکه معظم انها نود و نه نام و زیاده از هزار و یک نام نیست پس نوع اسماء الله هزار و یک است و در تحت هر یکی افراد غیر متناهی جلوه گر است چنانکه فرموده نامهای عزیز مجید مبتنیه هستند و معنی گرفته هر یکی زان قرون زملک و ملک زان هزار و یک صد که میآید و هر گاه مشرب اهل تصوف این باشد از این حیثیت در هر مظاهر اوست یعنی خالق و موجد همه افعال اوست هر چند کاسب عبد است پس خالق عبد نمیباشد از این است که خواجه فرموده است که گناه با ختیار ما نبود این سخن و نسبت نباید امید از کمال حافظ آن لکن هم عفو بر هر بدا خطای عطا کار است قائلان هم باشد بر آن حق است پر حکاشه بر معنوی خواجه نصیر مرحوم گفت و اعراض باید و همه موجودی همین باشد هر چه تو را بغیر از او در نظر است نقش دومین چشم احول است و در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود تا است که در حدیث السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و این معنی است که حکما میگویند ماهیت مجعول نیست یعنی ذات در ذات علت نمیخواهد که الذاتی لا یعلل اما وجود و عدم که عارضی اند از برای ماهیت علت میخواهد گفتم سر خط خطا بر تو کشیده که همه آن بود که بر لوح جبینی بود اشراقی گویند ماهیت مجعول است نه باین معنی که ماهیت را ماهیت کرده باشند بلکه باین معنی که بعقل انتزاع وجود از ماهیت را مساوی از ماهیت معدوم نمیتواند پس متعلق جعل ماهیت است یعنی وجود بین گویند که متعلق جعل وجود اوست نه باین معنی که وجود را وجود کرده ماهیت را ماهیت بلکه متصف بوجود است لکه و اینکه جعل ماهیت باین معنا فهمیده که ماهیت را ماهیت کرده غلط است

بسم الله الرحمن الرحیم

هر چه نه گویا بتو خاموشیش به   هر چه نه یاد تو فراموشیش به

حمد جلال احدیت نه حد زبان هر کس است و ثنا و سپاس حضرت عزت نه باندازه ترجمانات انسان
مگر از پیشگاه عظمت لا احصی ثناء علیک هدایت است کما اثنیت غلغله در قبهٔ ملکوت و زلزله
در سرادق جبروت افکنده و ستایش کما ینبغی در ملک او بپایان ظهور رسد الهی در دو بارگاه
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم و تحیت حیدر والای مرتضوی ردیف مهر شاهنشاهی خویش گردان
است و ما آلان کمینه بندهٔ النجفی را حضرت امیر کبیر برتری یوسف خود ارگه سؤال از ارباب
نمود که ما الحقیقه یعنی شریعت که راه سلمانی در راه ظاهر و عبارت از تکمیل ظاهر است و طریقت که
آداب آن نیت و کمال در باطن ز سیر معنوی و تکمیل باطن است بقدر استعداد و توقف بر ما
ظاهر در روش است حقیقت چیست که معلوم نیست و مفهوم نه یعنی چیست حق و تجلی که الهی
به ذات او جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز گوید که حقیقت ظهور ذات حق است
به حجاب تعینات یا محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام مالک و الحقیقه
تو را با حقیقت چکار تو و حقیقت بگذر تو از توئی از ما یک طلب کن و بگذر از این توئی چنین کمینه از
اصحاب قلوب بود طلب مقام ولایت که فنای در ذات احدیت است یا حقیقت است ثانیه می نمود فلهذا حال
او اقتضای این سؤال نمود پس آنحضرت جواب را بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بر اینکه این مقام مقامی
عالی است و اصحاب قلوب را ترقی بآن حاصل نیست الا با استعداد کامل و توفیق من فقال المسند
او لست صاحب سرک قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی صاحب سر من هستی
و لکن چون دیگ سینه من بجوش آید معلوم شود بر تو آنچه سر ریز کند از و پس حقیقت تو را
کشف شود کمینه را آتش طلب در درون بر می افروخت و تحمل انتظار نداشت عرض
نمود مولای او مثلک یخیب سائلا عجب است از تو چون کریمی سائل را از درگاه خود محروم
و نا امید سازد و او را در بحر انتظار فرو گذارد چون حضرت آتش طلب طالب را چنان شعله ور
دید که بود علاء الشاکین بیافت آنچه لایق بود فرمود و به آنچه مناسب حال و مقتضای احوال
وی بود ادا نمود فقال صلوات الله علیه و آله

بدانکه طریق دایره هندیه بمعرفت مدار ای معارکه که خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب و وقت
ظهر و سمت قبله از آن مشخص میشود این نحو است که زمین را مسطح نمایند بنحویکه اطراف آن همه مساوی
باشد چنانچه آب هرگاه بر روی آن سطح بریزند باطراف آن مساوی جاری شود و شاخصی مخروطی
درست نمایند و دایره بر آن زمین درست بکشند که از مرکز تا محیط دایره مساوی شاخص بعینه باشد
و شاخص را در مرکز دایره گذارند بنحویکه قاعده شاخص با مرکز دایره منطبق شود و پیش از ظهر ملاحظه نمایند
که سایه شاخص از کدام موضع از محیط داخل دایره شود پس آن موضع را نشان نمایند و بعد از ظهر نیز ملاحظه نمایند که
سایه شاخص از کدام موضع از محیط خارج میشود و نشان نمایند و ما بین دو نشان را تنصیف نمایند و محل تنصیف را نشان
خطی مستقیم کشند که از مرکز دایره گذشته دایره را بدو نصف متساوی کند این خط خط نصف النهار است
و طرفین او دو نقطه شمال و جنوب و خطی دیگر نیز کشند که از مرکز دایره گذشته و خط نصف النهار را
بدو نصف عمود مساوی قطع کند و بمحیط دایره متصل شود این خط مشرق و مغرب گویند و لامحاله دایره بواسطه این
دو خط بچهار ربع متساوی منقسم شود و هر ربعی را بنود درجه متساویه تقسیم نمایند در موضع احتیاج از اعداد آن ذلک
پس بدانکه مراد از سمت قبله در اینجا نقطه ایست از افق که مواجه مکه معظمه باشد و آن نقطه تقاطع
افق بلد است با دایره که مرور کند بسمت الرأس بلد و مکه مشرفه و خط واصل میان این نقطه و مرکز
افق خط سمت قبله است و بعبارة اخری سمت قبله نقطه محل تقاطع دایره افق بلد معلوم است با دایره
عظیمه که بسمت الرأس آن بلد و مکه مشرفه گذرد پس خطی که از مرکز افق بنقطه مزبوره گذرد خط سمت
قبله باشد پس بدانکه حال هر شهری نسبت بمکه در طول و عرض از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه طول
آن شهر مساوی طول مکه و عرض آن بیشتر از عرض مکه باشد دوم آنکه در طول مساوی و در عرض کمتر باشد سیم آنکه در عرض
مساوی و طول بیشتر باشد چهارم آنکه در عرض مساوی و طول کمتر باشد پنجم آنکه هر یک از طول و عرض آن بیشتر باشد
ششم

ششم آنکه هر یک از طول و عرض آن کمتر باشد هفتم آنکه عرض آن بلد کمتر و طولش بیشتر باشد
هشتم آنکه عرض بیشتر و طولش کمتر باشد پس در قسم اول سمت قبله نقطه جنوب و در قسم ثانی
نقطه شمال است زیرا که بلد درین دو قسم با مکه معظمه در تحت یک دایره نصف النهار واقعند
اما در قسم ثالث و رابع بعضی از علمای این فن را گمان شده که در قسم ثالث نقطه مغرب و در قسم
رابع نقطه مشرق است و طریق تعیین قبله درین دو قسم ثالث و رابع بلکه در هر یک از چهار قسم
دیگر آنست که روزی که آفتاب در درجه ۲۲ سرطان یا در ۸ درجه جوزا باشد در اسطرلاب
درجه آفتاب را بر خط علاقه گذارند که بین خط نصف النهار است از صفحه معموله از برای عرض
آن بلد و ملاحظه نمایند که مری رأس الجدی بر کدام جزو از اجزای حجره افتاده آن جزو را نشان نمایند
پس عنکبوت را بقدر فضل ما بین الطولین بر توالی اجزای حجره یعنی بسمت مغرب حرکت دهند
هرگاه طول مکه کمتر باشد و اگر بر خلاف توالی یعنی بسمت مشرق حرکت دهند و بعد ملاحظه
نمایند که در آنوقت درجه آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات ارتفاع افتاده حوالی غربی
و حوالی شرقی مترصد باشند تا وقتی که ارتفاع آفتاب مثل آن مقنطره شود در قدر و جهت پس در
آنوقت ظل مقیاس خط سمت قبله بود یعنی قبله بر خلاف جهت ظل باشد و در قسم پنجم که بلد در
طول و عرض هر دو بیش از مکه باشد آن بلد شرقی شمالی است و طریق معرفت قبله درین بلد آنست
که بقدر فضل طول آن بر طول مکه از طرف خط نصف النهار بجانب قطب شمالی بجانب خط
مغرب از درجات محیط دایره که بتقسیم شامل شصت نشان نمایند و ما بین دو نشان را بخطی مستقیم وصل
نمایند و همچنین بقدر فضل عرض بلد مزبور بر عرض مکه معظمه از طرف خط مشرق بجانب قطب
جنوب از درجات محیط شمرده نشان نمایند و همچنین از طرف خط مغرب بجانب قطب جنوب شمرده

[illegible]

نشان کنند ما بین دو نشان را بخطی مستقیم وصل نموده شد لامحاله این دو خط بقدر فضل طول
وعرض کشیده شده در موضعی با یکدیگر تقاطع نموده شد پس خطی مستقیم از مرکز دایره اخراج کنند
که بموضع تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره متصل شود لامحاله آن خط سمت قبله باشد و در قسم ششم
طول وعرض بلد هر دو کمتر باشد لیکن بلد غربی جنوبی است بقدر فضل ما بین الطولین از نقطهٔ شمال
وجنوب بطرف مشرق از درجات محیط دایره شمرده بخط مستقیم وصل کنند و از نقطتین مشرق ومغرب
بطرف شمال از درجات محیط دایره شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از مرکز دایره خط مستقیم اخراج کنند
که بموضع تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره متصل شود اگر موضع تقاطع خطین داخل دایره باشد والا در
دایره بموضع تقاطع خطین رسیده خارج شود آن خط سمت قبله باشد و در قسم هفتم که طول بلد کمتر و عرض
بیشتر باشد لیکن بلد غربی شمالی است بقدر فضل ما بین الطولین از دو نقطهٔ شمال وجنوب بجانب مشرق از درجات
محیط شمرده بخط مستقیم وصل نموده و از دو طرف خط مشرق ومغرب بجانب جنوب بقدر زیادتی عرض
بلد شمرده بخط مستقیم وصل کنند و از مرکز دایره خطی اخراج نمایند که بمحل تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره وصل شود لکن
خط سمت قبله باشد و در قسم هشتم که عرض بلد کمتر و طولش بیشتر باشد لیکن بلد شرقی جنوبی باشد بقدر
فضل ما بین الطولین از دو نقطهٔ شمال وجنوب بجانب مغرب از درجات محیط شمرده بخط مستقیم
وصل نمایند و از دو نقطهٔ مشرق ومغرب بجانب شمال بقدر فضل عرض مکه بر عرض بلد از محیط دایره
شمرده بخط مستقیم وصل کنند و از مرکز دایره بنحوی که مذکور شد خطی مستقیم اخراج نمایند که بموضع تقاطع خطین رسیده خارج شود
لکن خط سمت قبله خواهد بود

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: تفسیر فاتحة الکتاب

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ ~~تحریر~~ تألیف: ۱۱۲۵ ق نوع خط: نستعلیق شکسته تعداد سطر: ۱۶

نام کاتب ....

موضوع: تفسیر زبان: عربی عدد اوراق: ۸۸ر تا ۹۳

طول: ۱۵ عرض: ۱۱ شماره عمومی: ۳۷۷۳۳

وقفی: سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵

ملاحظات ....

نشان کنند ما بین دو نشان را بخطی مستقیم وصل نمایند لامحاله این دو خط بر قدر فضل طول
و عرض کشیده شده در موضعی با یکدیگر تقاطع نمایند پس خطی مستقیم از مرکز دایره اخراج نمایند
که بموضع تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره متصل شود لامحاله آن خط سمت قبله باشد و در شکل
طول و عرض بلد هر دو کمتر باشند لکن بلد غربی جنوبی است بقدر فضل ما بین الطولین از نقطه شمال
و جنوب بطرف مشرق از درجات محیط دایره شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از نقطتین مشرق و مغرب
بطرف شمال از درجات محیط دایره شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از مرکز دایره خطی مستقیم اخراج نمایند
که بموضع تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره متصل شود اگر موضع تقاطع خطین داخل دایره باشد و الا در
دایره بموضع تقاطع خطین رسیده خارج شود آن خط سمت قبله باشد و در قسم مقسم که طول بلد کمتر و عرض
بیشتر باشد لکن بلد غربی شمالی است بقدر فضل ما بین الطولین از دو نقطه شمال و جنوب بجانب مشرق از درجات
محیط شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از دو طرف خط مشرق و مغرب بجانب جنوب بقدر زیادتی عرض
بلد شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از مرکز دایره خطی اخراج نمایند بمحل تقاطع خطین رسیده بمحیط دایره وصل شود لکن
خط سمت قبله باشد و در قسم ششم که عرض بلد کمتر و طولش بیشتر باشد لکن بلد شرقی جنوبی باشد بقدر
فضل ما بین الطولین از دو نقطه شمال و جنوب بجانب مغرب از درجات محیط شمرده بخط مستقیم
وصل نمایند و از دو نقطه مشرق و مغرب بجانب شمال بقدر فضل عرض مکه بر عرض بلد از محیط دایره
شمرده بخط مستقیم وصل نمایند و از مرکز دایره بنحوی که مذکور شد خطی مستقیم اخراج نمایند بموضع تقاطع خطین رسیده خارج شود
لکن خط سمت قبله خواهد بود تمت